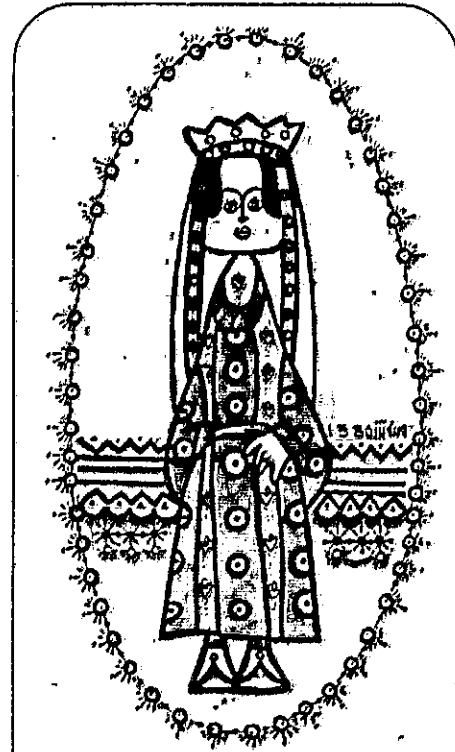


پرورین



پروران دخت

پس از کشته شدن فراین گراز پادشاهی به پروران دخت می رسد. با آنکه فردوسی عقیده دارد که تپو زن شاه شد کارها گشت خام اما پروران دخت در زمان حکمرانی اش، پیروز خسرو را که یک تروریست است به سختی کفر می کند و در میان مردم ایران با عدل و داد و مهربانی رفتار می کند. زیرا پروران دخت از رنج و درد مستمندان رنجور می شد و فقرا را توانگر می ساخت.

این دختر عادل که آرامش و امنیت را در این سرزمین حکمفرما کرد پس از شش ماه ناکهان به بیماری سختی مبتلا شد و یک هفته بعد جان به جان آفرین تسلیم کرد. (این تصویر را مهرنوش رایجیان اصلی به وسیله مشخصاتی که از اقوام پروران دخت به دست آورده، کشیده.)

چند تا شعر خودمونی

صوفی مصطفوی ۱۰ساله
آدم ها نباید از کنار هم رد شوند
وقتی در خیابان راه می رویم
کاش همدیگر را ناز کنیم

و بگویم:
چیزی نیست
چیزی نیست.



حسین مصطفوی ۹ساله
خرس
خودش می داند خرس است
آدم
خودش نمی داند آدم است
چون دروغ می گوید
●
مادرا
اگر تو نبود
تمام پنبه های نرم بالش
برای من سفت بود
و من شب ها نمی توانستم بخوابم.
از کتاب شاعر فاسدک و راوی آبه ما

آوازهای پرواز

ژرژ آن لیزن
امیلی امرای

وقتی که ستاره ها بالا آمدند تو آسمان شب شروع به چشمک زدن و بازی کردن کردی، جغد دیگر مطمئن شده بود که آوازش را خوب خوب یاد گرفته است. به طرف شهر پرواز کرد تا با صدای بلند برای مردم آواز سر دهد. او با صدای بلند و طنین انداز شروع به قدقد کردن کرد. مردم از تخت خواب هایشان بیرون پریدند و به یکدیگر گفتند: این وقت شب قدقد کردن از مرغ های خانگی بعید است. مرغ های ما هیچ وقت شبها با صدای بلند آواز نمی خوانند.

یکی بود یکی نبود، یک روز روزگاری خیلی وقت پیش ما که هنوز هیچ کدام از این پرندگان هستیم که من و شما آوازشان را می شناسیم و چیک چیک می کنند سوت می زنند هنوز آواز خواندن بلد نبودند این داستان اتفاق افتاد.
درواقع پرندگان ما اوایل هیچ کدام آواز خواندن بلد نبودند و هیچ کدام آواز مخصوص خودشان را نداشتند.
مردم مدت خیلی زیادی تلاش کردند تا این که سینه سرخ ها یاد گرفتند، چیک چیک بکنند.
یک مدت خیلی زیادی هم طول کشید تا به کبوترها آکو کو را یاد دهند. حتی یک مدت هم داشتند آکو آکو را به اردک ها یاد می دادند.

ولی بعد از چند وقت هر کدام از پرندگان ما برای خودشان صاحب آواز شدند. همه پرندگان ما به جز آن پرندگان که حتی فکرش را نمی کردیم. یعنی جغد.

جغد همیشه توی لانه دلخ و راحت اش روی درخت بلوط می خوابید و تا وقتی هم که گرمای خورشید از روی زمین محو نمی شد و خورشید توی آسمان غیب اش نمی زد از خواب بیدار نمی شد. کم کم مردم داشتند از دست جغد خسته می شدند آنها همگی دنبال یک آواز برای جغد بودند. مردم همگی گنج شده بودند، کله هایشان را می خاراندند و هیچ چیزی به ذهن شان نمی رسید.
آخرش یکی از آنها گفت: قه می دم. عجله کنید!
همین الان پیش جغد می رویم و به او می گویم بعد از این آوازی مثل آواز خروس سر بدهد. قوقولی. قوقو.
اصلاً مهم نیست که صدای دو پرندگان مثل هم باشد، فکر نمی کنم مشکلی پیش بیاید. آواز جغد می تواند مثل خروس باشد!

وقتی که به جغد این خبر را دادند او راضی و خوشحال دوباره طبق معمول پرید پشت درخت بلوط و منتظر ماند تا موقعی که ماه توی آسمان بالا بیاید و او آوازش را بخواند. او مشتاق بود تا صدای خودش را به گوش مردم برساند و از پنجره ای به پنجره ای دیگر پرواز کند و آواز خودش را بخواند و با صدای بلند شب ها قوقولی قوقو بکند مردم همگی توی تخت خواب هایشان خوابیده بودند تا خروس صبح زود با آوازش آنها را از خواب بیدار کند. اما آنه انگار شب خیلی کوتاه شده بود. هوا هنوز تاریک بود که مردم دوباره با صدای آواز خروس از خواب بیدار شدند و خیلی زود از درخت خواب هایشان بیرون آمدند و لباس پوشیدند.
فکرش را بکنید وقتی آنها دیدند که این خروس نبود که این وقت شب می خواند بلکه جغد بود که تمام شب را بی حرکت روی درخت بلوط نشسته بود و صدای خروس را در می آورد. چه حالی به مردم دست داد و چه قدر غصه دار شدند و عصبانی.

جغد هم که تازه فهمیده بود چه اتفاقی افتاده است داد زد و گفت: بروید به خانه هایتان من دیگر هیچ وقت آواز بخروس را نمی خوانم. بروید و فردا آواز دیگری برای من بیاورید.
بعد هم مردم به خانه هایشان رفتند و خوابیدند تا وقتی که خروس واقعی یا آوازش آنها را از خواب بیدار کند. جغد واقعا ناامید شده بود اما صبورانه منتظر بود تا وقتی که خورشید در آسمان بالا آمد مردم برای آوازی تازه را بیاورند. اما مردم آن قدر خسته بودند که تقریباً تمام شب را خوابیدند. آنها از شدت خستگی نمی توانستند بیرون آوازی مخصوص جغد را پیدا کنند.
آنها دوباره پیش خودشان گفتند: نمی تواند آوازی مثل آواز پرندگان دیگر را بخواند. مشکلی ایجاد نمی شود.

جغد پرسید: هو؟ هو؟
هو؟ به زبان مردم آن شهر یعنی چه کسی؟
مردم به جغد گفتند ما نمی دانیم شاید آوازی مثل آواز مرغ قد، قد، قد این صدا به هیچ کس آزار نمی رساند و هیچ کس را هم ناراحت نمی کند.

مردم با عجله به طرف مرغدانی ها رفتند تا مرغ هایشان را نجات دهند و ببینند چه بلایی به سر آنها آمده است. اما وقتی در مرغدانی ها را باز کردند دیدند که مرغ ها همگی در کمال آرامش خوابیده اند. و جغد بود که داشت با صدای بلند قدقد می کرد.

مردم فریاد زدند پس کن! سرو صدا نکن! تو نباید آواز مرغ ها را بعد از این بخوانی! همین حالا به طرف لانه ات پرواز کن ما فردا آواز دیگری برای تو می آوریم.
جغد در حالی که ناراحت شده بود به طرف لانه اش پرواز کرد و تا فردا منتظر ماند.
جغد آمدی کشید و گفت: من امیدوارم آنها بتوانند برای من آوازی مناسب پیدا کنند.

مردم دیگر خسته شده بودند و نمی دانستند چه کار برای جغد بکنند. آنها یکبار دیگر تصمیم گرفتند که دوباره به جغد بگویند که آوازی مثل بقیه پرندگان ما بخواند.
جغد پرسید: هو؟
آنها گفتند سعی کن مثل کلاغ غار بکنی ما این دفعه حتماً پادمان می ماند که صدای تو و کلاغ مثل هم است. جغد دوباره به طرف خانه اش پرواز کرد.
او منتظر بود تا وقتی که دنیا توی تاریکی فرو رفت و ستاره ها در آسمان شروع به بازی کردند آوازش را تمرین کند.
جغد پیش خودش فکر می کرد که حالا برای خودم یک

چگونگی پلنگ خال خالی شید
مردم سیرانئون می گویند در گذشته های دور پلنگ و آتش دوستان صمیمی یکدیگر بودند.

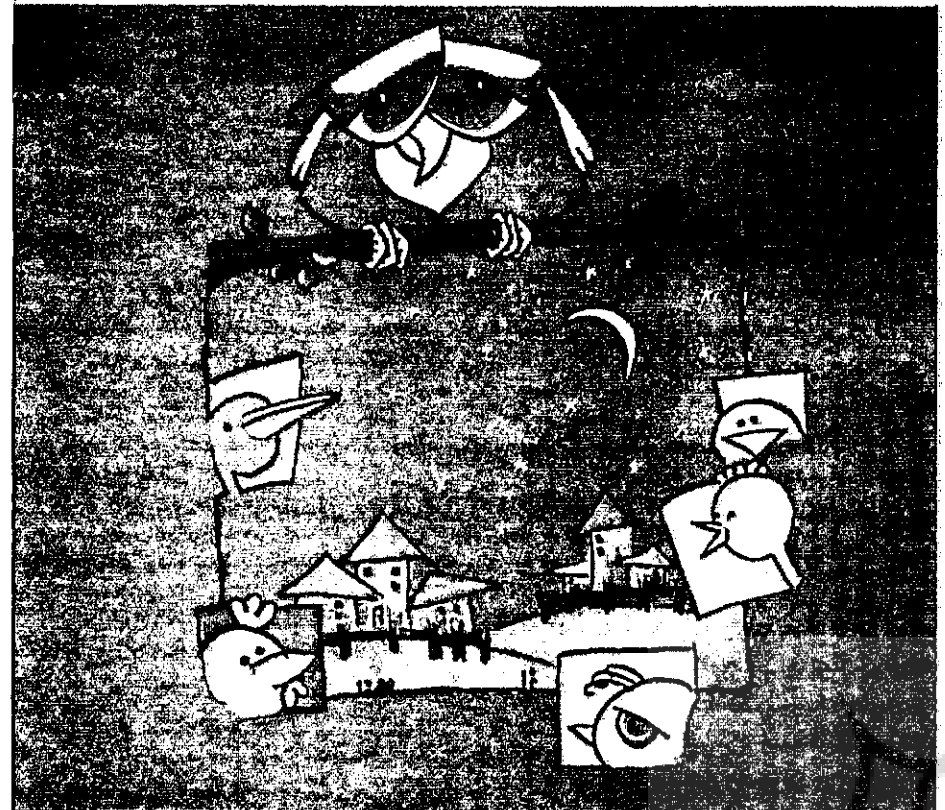
۴- آتش پای راه رفتن نداشت. بنابراین پلنگ راه خانه آتش به خانه خودش را با برگ های خشک پوشاند و کف اتاق ها را هم پر از برگ کرد، تا آمدن آتش آسان باشد.

۵- پلنگ و زئش در خانه منتظر آمدن مهمانشان بودند که ناگهان با وحشت از جا پریدند، آتش به درگاه رسیده بود.

۶- آتش با پنجه های سوزنده اش حتی تن پلنگ و همسرش را لمس کرد. پلنگ ترسان از پنجره بیرون پریدند و پا به فرار گذاشتند.

۷- همین دلیل است که از آن روز تا به حال داغ انگشتان آتش بر تن پلنگ دیده می شود و او خال خالی است و بعد از آن هم پلنگ هر قدر دوا و درمان کرد نتوانست سوختگی ها را از بین ببرد.

آواز دارم.
اما امشب دلم نمی خواهد آواز کسی را آزار بدهم پس به طرف مزرعه ها می روم تا در آنجا آواز بخوانم.
او به طرف مزرعه ذرت پرواز کرد، آنجا با صدای بلند شروع به غار-غار کرد.
همان موقع که جغد داشت تمرین آواز می کرد، یک دسته کلاغ هم که همان نزدیکی ها خوابیده بودند از صدای جغد بیدار شدند و شروع کردند به غار غار کردن.
بعضی از مردم هم که خانه هایشان آن نزدیکی ها بود از صدای غار غار بیدار شدند اما بعد یادشان آمد که صدای جغد است و دوباره خوابیدند.
وقتی که کلاغ ها حسایی غار و غار کردند حسایی گریست شدند و وقتی دیدند که این وقت شب هیچ کس نیست تا آنها را از مزرعه ها کیش کند به طرف مزرعه ذرت حمله کردند و



یا حرص و ولع شروع به خوردن ذرت ها کردند. خوردند و خوردند و خوردند و دست از کارشان نمی کشیدند تا موقعی که هر کدام شان یک خوشه کامل ذرت را قورت دادند. بعدش هم رفتند و دوباره خوابیدند.

فردا صبح وقتی مردم سر مزرعه هایشان رفتند و زمین های لخت و غارت زده ای ذرت را دیدند تازه شست شان خیردار شد که دیشب چه خبر بوده و حسایی ناراحت و عصبانی شدند.
آنها با سرعت به طرف درخت بلوط رفتند و درخت را تکان دادند و جغد را صدا کردند و گفتند: این آواز را دیگر نتوانی پس کن! تو دیگر نباید مثل کلاغ ها آواز بخوانی! برو و مثل یک پرندگان دیگر آواز بخوان!

جغد پرسید: هو؟ یعنی چه کسی؟ چه کسی؟
آنها گفتند مثل هیچ پرندگان ما آوازی بخوان که باعث دردسر ما نشود.
جغد دوباره پرسید: هو؟ من مثل چه کسی آواز بخوانم؟
اما مردم سرشان را پایین انداختند و رفتند و به سوال جغد جواب ندادند.
بعد از آن روز هر وقت جغد کسی را می دید که دارد نزدیک می آید زود از او می پرسید:
"هو؟ هو؟"
یعنی چه کسی؟ چه کسی؟ و این هو هو بعد از آن آواز مخصوص جغد شد!

۱- پلنگ همیشه برای دیدار آتش پیش او می رفت ولی آتش هیچوقت به خانه پلنگ نمی آمد. این ماجرا مدت های طولانی ادامه داشت

۲- تا اینکه زن پلنگ، او را مسخره کرد و گفت اگر دوستی شما بکطره نیست، چرا آتش هیچ وقت برای دیدار تو به خانه ما نمی آید؟

۳- پلنگ به دیدار آتش رفت و از او دعوت کرد که به خانه شان بیاید، آتش ابتدا قبول نمی کرد ولی پلنگ آنقدر اصرار کرد تا آتش راضی شد

